

دیر خوانی و زود بنوازی
 که هنرنامه‌ها بسی خواند
 نیست گوینده زین قیاس خجل
 دل به از تن بود یقین باشد
 بهترین جای بهتران دارند
 دله مملکت ولایت تست
 ایزد از هر بدش نگهدارد
 مقبل هفت کشور خوانند
 وز تو شش کشور دگر شادان
 پنجم آن خود توی به عمر دراز
 کز وی آموخت علمهای نفیس
 کز جهانش بزرگمهری بود
 که نوا صد نه، صد هزار بُدی
 بود دین پروری چو خواجه نظام
 چون نظامی سخنوری داری
 ای فلکها به خویشی تو بلند
 هم فلک رای و هم فلک پیوند^۱

تو بر آن کس که سایه اندازی
 قدر اهل هنر کسی داند
 همه عالم تنند و ایران دل
 چونکه ایران دل زمین باشد
 زان ولایت که سروران دارند
 دل توی وین مثل حکایت تست
 هر ولایت که چون توشه دارد
 زان سعادت که در سرت داند
 پنجمین^۱ کشور از تو آبادان
 چار شه داشتند چار طراز
 داشت اسکندر ارسطاطلیس
 بزم نوشین روان سپهری بود
 بود پرویز را چو یاز بادی
 وان ملک را که شد ملک شه نیام
 تو کز ایشان به افسری داری
 ای فلکها به خویشی تو بلند
 هم فلک رای و هم فلک پیوند^۲

نظامی در پایان منظومه بعد از تجدید ستایش از علاءالدین در بیان تاریخ اتمام مثنوی
 نمود می گوید:

از پس پانصد ونود سه قران^۲ گفتم این نامه را چو ناموران
 روز بر چارده ز ماه صیام چار ساعت ز روز رفته تمام

نصرة الدین محمد یلیانی رَوادی

چنانکه پیش از این گفته‌ایم برابر نوشته ابن اثیر، علاءالدین در ۶۰۴ (ه.ق) در گذشته و

۱- مراغه و آذربایجان در اصطلاح جغرافی دانان قدیم، از اقلیم بنجم است.

۲- اشاره به برادر و برسرش فلک الدین است.

۳- منظورش سال ۵۹۳ (ه.ق) است چه قران را به معنی قرن (صدسال) به کار برده است.

پسرش - که در آن هنگام کودکی بیش نبوده است - جانشین او شده و سر رشته کارها را یکی از گماشتگان علاء الدین داشته است؛ این پسر باید نصره الدین محمد باشد، که برادر بزرگتر بوده است، به قرینه گفتار نظامی:

نقشبند طراز افسر و جاه نصره الدین ملک محمدشاه
 نام او بر فلک ز راه رصد گشته «مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ»^۱
 اما باز به گفته ابن اثیر اجل او را چندان مهلت نداده و در آغاز سال ۶۰۵ (ه.ق) در گذشته است.

آخرین بازمانده خاندان یلیانی

آخرین فرمانروای خاندان یلیانی در مراغه زنی بوده است نوه علاء الدین؛ ولی به طور قطع معلوم نیست که پدر وی کدامیک از پسران علاء الدین است و به اغلب احتمال او از پسر دیگر علاء الدین بوده که نامش را مورخین یاد نکرده اند و شاید این پسر از دو پسر دیگر علاء الدین بزرگتر بوده و قبل از وفات پدر در گذشته است؛ زیرا آن دو پسری که نظامی در اشعار خود از ایشان نام برده است، یکی قبل از رسیدن به حد رشد در گذشته (سال ۶۰۵) و از دیگری نیز آگاهی درستی نداریم که آیا به حد بلوغ و احراز مقام امارت رسیده است یا اینکه او هم سرنوستی چون برادر دیگر خود داشته است. نظامی در مثنوی خود، آنجا که از دو پسر علاء الدین به نام یاد کرده است، از زنی هم نام برده و او را ستوده است چنانکه گوید:

در حفاظ خط سلیمانی عرش بلسقیس باد ثورانی
 که بحتمل او همان نوه علاء الدین و آخرین ملکه خاندان یلیانی باشد، که در روزگار فرمانروایی خود علاء الدین، به واسطه شایستگی و کاردانی شهرت به هم رسانیده باشد. نخستین خبری که از این شخص در دست است، بودن او در روین دژ به سال ۶۱۸ است، که در این سال مغولان در آذربایجان به تاراج پرداخته و از جمله به مراغه نیز تاخته بودند. ابن اثیر در این باره می نویسد: «چون فرمانروای مراغه - که زنی بود - در روین دژ اقامت داشت و آن شهر را نگاهبانی نبود، مغولان به آسانی آنجا را فتح کرده و به تاراج پرداختند.»

نورالدین محمد نسوی منشی سلطان جلال الدین خوارزمشاه که سرگذشت جلال الدین را در کتابی به نام سیرت جلال الدین نگاشته، می نویسد که چون سلطان به آذربایجان نزدیک شد (سال ۶۲۲)، از طرف مردم مراغه نامه هایی به سرف الملک وزیر رسید

که از تاخت و تاز گرجیان و از ستم زورمندان شکایت داشته‌اند. سلطان در نتیجه این شکایات پیش از دیگر شهرها آهنگ مراغه کرده بر آنجا دست یافت؛ ولی روئین دژ همچنان تا سالها به دست نواده علاء الدین بوده است. به نوشته نسوی این زن زوجه اتابک خاموش پسر اتابک ازبک نوه ایلدگز بود و چون او در سال ۶۲۴ درگذشت، در همان سال شرف الملک وزیر سلطان سیاهی گسیل داشته آنجا را محاصره کردند؛ چون مدت محاصره به درازا کشید، زن راضی شد که همسری شرف الملک را بپذیرد؛ اما سلطان جلال الدین که آن هنگام در عراق بود - به آذربایجان برگشت و از این موضوع اطلاع یافت و بهتر آن دید که خود همسری آن زن را قبول کند.

پس از این داستان دیگر از خاندان یلیان خبری نیست؛ چه در همان سالها بود که مغولان بر سراسر ایران و از جمله آذربایجان دست یافته، بساط فرمانروایی خاندانهای بومی را برچیدند. علی الظاهر روزگار خاندان یلیان نیز با خاتمه روزگار نابسامان این بانو به پایان رسیده است.

کفتار نوزدهم

فرمانروایان هکاری

هکاری (هکاری) قسمتی است از ایالت «وان» از خاک ترکیه که مرکز آن اکنون شهر «جولامرک» است و از نواحی آن: بوتان، شمذینان و محمودی است. ایالت وان در مشرق خاک ترکیه و غرب آذربایجان ایران و شمال کردستان عراق واقع است و مرکز آن شهر «وان» است در جنوب شرقی ترکیه نزدیک ساحل دریایچه وان که اکنون در حدود ۱۴۰۰۰ تن سکنه دارد.

منطقه هکاری امرا و سرداران نامی بسیاری در دامن خود پرورانده و سلسله فرمانروایان متعددی از قوم کرد در این خاک بیریق استقلال برافراشته و یا در تقویت امارت و سلطنت همسایگان و هم نژادان خود کوشیده‌اند. از جمله خاندان «مسطوب» که خدمات ارزنده‌ای نسبت به سلاطین ایوبی انجام داده‌اند که بعداً درباره آنها سخن خواهیم گفت و دیگری خاندان «شنبو - شمو» که اینک به بحث از آنها می‌پردازیم:

امیر شریف خان بدلیسی در کتاب خود (سرفنامه) می‌نویسد که سرسلسله فرمانروایان و حکام شنبو از احفاد و نبیرکان خلفای بنی عباس بوده است ولی شاید این هم روی همان روش نادرست نسب‌سازی است که گروهی از مردم متملق برای حکام و فرمانروایان سلسله سب تنظیم کرده، آنان را به سلاطین و خلفای مشهور منسوب می‌ساختند.

پاری حکام شنبو از بومیان اصلی اگراد هکاری هستند که در میان سایر امرای کردستان عزت و مکتب بیشتری داشته‌اند. نخستین کسی که از این خاندان در کتب تواریخ از او یاد شده، امیر عزالدین شیر است.

امیر عزالدین شیر هکاری

شرف الدین علی یزدی در تاریخ خود ظفر نامه می نویسد که امیر تیمور گورکان به سال ۷۸۹ (ه.ق) پس از فتح قلعه بایزید - که از قلاع خاک عثمانی بوده است - متوجه «وان» و «وسطان» شد و عزالدین شیر هکاری والی آنجا در قلعه وان تحصن کرد، چه حاضر به اطاعت از تیمور نبود. امیر تیمور قلعه را محاصره کرد و با تمام قوی بر متحصنین فشار آورد. پس از چند روز عزالدین شیر ناچار از قلعه بیرون آمده تسلیم شد؛ اما یکی دیگر از خویشان وی مدت ۲۷ روز در قلعه باقی ماند، تا اینکه سپاهیان تیمور قلعه را گشادند. شاعری در تاریخ فتح وان و گشادن قلعه آن گفته است:

شاهی که به تیغ ملک ایران بگرفت ماه علمش سرحد کیوان بگرفت
تاریخ گرفتن حصار «وان» را گر پرسندت بگو که «کی وان بگرفت»
امیر تیمور پس از آنکه بر قلعه دست یافت، دستور ویران کردن آن را داد و با ملک عزالدین به مهربانی رفتار کرد و دوباره او را والی وان گردانید و او تا سال ۸۲۴ (ه.ق) فرمانروایی خود را ادامه داد و در این سال درگذشت.

ملک محمد هکاری

بعد از مرگ عزالدین شیر پسرش ملک محمد به همراهی امیر شمس الدین، والی ایالت بدلیس و خلاط به نزد میرزا شاهرخ (۸۰۷-۸۵۰ ه.ق) پسر امیر تیمور رفت و فرمان حکمرانی خود را به ضمیمه خلعت دریافت کرده به وان برگشت و به فرمانروایی پرداخت. از مدت فرمانروایی و سر نوشت این امیر خبری در دست نیست تا اینکه در کتب تواریخ با نام یکی دیگر از نبیرگان این خاندان به نام اسدالدین پسر گلایی برخورد می کنیم.

اسدالدین زرین دست هکاری

در شرفنامه می نویسد که اسدالدین از آحفاذ امرای هکاری است که در نتیجه انقلاب روزگار به مصر مهاجرت کرده و در آنجا به دلیل ابراز لیاقت و شجاعت در دربار سلاطین چراکسه، بعد از مدتی تا مقام سهسالاری ارتقا یافته است. اسدالدین در جنگی بر اثر حمله دشمن یکی از دستهایش قطع می شود؛ سلطان وقت به خاطر علاقه شدیدی که به وی داشته است دستور می دهد دستی از طلا برایش ساخته و نصب کرده اند و به همین جهت بعدها به

«زرین دست» شهرت یافته است.

در آن ایام که اسدالدین در مصر اقامت داشته است، امیر حسن بیگ آق قویونلو (متوفی به سال ۸۸۲ ه.ق) - که تازه به سلطنت رسیده بود - با امرا و حکام کردستان بنای مخالفت می گذارد و عرش شاه بیگ ترکمان را با نیرویی مأمور تسخیر هکاری می کند. پس از زودخورد سختی حاکم آنجا کشته می شود و مراقبت و اداره قلمرو هکاری به حکام دنیلی واگذار می گردد (سال ۸۷۵ ه.ق) و مدتی اوضاع هکاری بر این منوال بوده است تا اینکه جماعتی از بازرگانان آسوری مقیم هکاری به منظور تجارت راهی شام و مصر می شوند و در مصر از محبوبیت اسدالدین در دستگاه سلطنت مصر اطلاع می یابند و از اینکه با بودن چنین فرد شایسته‌ای از دودمان حکام هکاری، بیگانگان عهده دار اداره آنجا شده اند بسیار متأثر شده، تصمیم می گیرند که به ملاقات او بروند و از وی دعوت کنند که به هکاری مراجعت کند و قلمرو حکومت اجدادی خورا به یاری مردم آن سامان بازستاند. با این نیت در فرصتی به نزد اورفته تقاضای خود را به وی پیشنهاد می کنند. اسدالدین می پذیرد و با آن عده به محل سکونت آرامنه و آسوریان مراجعت می کند.

دنیلیها دژ مستحکمی در اختیار داشتند که جز خود آنها کسی حق ورود به آنجا را نداشت. آنان مردم محل را مجبور کرده بودند که در هفته یک روز از کارهای خود دست بکشند و مایحتاج اهل قلعه را از نان و خوراکی و سوخت و غیره از خانه‌های خود جمع آوری کرده به داخل قلعه برای مصرف آن عده ببرند و ضمناً تا غروب آن روز در اختیار قلعه نشینان به کار بیگاری بپردازند و برای انجام این امر روز شنبه را اختصاص داده بودند و تنها در این روز مردم ورود به داخل قلعه را جهت روبه راه کردن کارهای مرجوعه اجازه داشتند.

در یکی از این شنبه‌ها اسدالدین به اتفاق یک عده از جوانمردان دلیر و مبارز هکاری لباس مخصوص آسوریها را به تن کرده و همراه آنها راه قلعه را پیش گرفتند؛ ضمن اینکه هر کدام در کوله بار خود تعدادی سلاح تعبیه کرده بودند. هنگامی که به در دژ رسیدند، محافظین دژ، در را بازگشادند و آنان چون دفعات سابق بدون اینکه مورد سوء ظن قرار گیرند، به داخل قلعه رفتند و ضمن بازکردن کوله بارهای خود به سرعت هر کدام سلاح خود را برداشته به دژ نشینان حمله کردند و بدون اینکه فرصتی برای دفاع به آنها داده باشند، همگی را در اندک زمانی از پای درآوردند. این پیروزی و موفقیت و رستگاری چون در روز شنبه انجام گرفته بود، این روز نزد آنان ارزش و محبوبیت خاصی پیدا کرد تا آنجا که کلمه شنبو (شمو) به معنی شنبه - به لهجه اهالی آنجا - برای اسدالدین و فرمانروایان بعد از او لقب شد و این سلسله حکام به نام شنبو (شمو) معروف شدند.

از آن تاریخ اسدالدین بر مسند حکومت هکاری استقرار یافت و تا هنگام مرگ در نهایت

عزت و اقتدار زیست.

عزالدین شیر دوم هکاری

عزالدین شیر دوم فرزند اسدالدین هکاری بعد از درگذشت پدرش به حکومت رسید و تا حدود سال ۹۰۰ (ه.ق) حیات داشته است.

امیرزاهد بیگ هکاری

امیر زاهد بیگ فرزند عزالدین شیر دوم بعد از پدرش بر هکاری حکومت یافت و پس از شصت سال فرمانروایی در سنه ۹۶۰ (ه.ق) به دیار آخرت پیوسته است.

ملك بیگ هکاری

ملك بیگ پسر زاهد بیگ پس از مرگ پدرش بر مسند حکمرانی هکاری در قلعه «بای» نشست. او امیری دادگر، نیکومنش و ستوده رفتار بود و با افراد و آحاد مردم به مهر بانی و عطف رفتار می کرد او را هفت پسر بوده است: زینل بیگ، بوداق بیگ، بایندر بیگ، بایزید بیگ، حسین بیگ، بهاءالدین بیگ و رستم بیگ.

رستم بیگ در زمان حیات پدر مستحفظ ناحیه «کواش» و دژدار قلعه «ناخته مار» بوده و به واسطه نزاعی که بین او و قبیله روزگی بر سر ناحیه کواش رخ داد به قتل رسیده است. زینل بیگ به اتفاق محمود آقای سلیمی - که دژدار قلعه بای بود - علیه پدرش (ملك بیگ) قیام کرد و عده ای را با خود هم دست ساخته قلعه بای را متصرف شد و پدرش را دستگیر کرد. ملك بیگ بعد از مدتی بر مساعدت یکی از پسرانش رهایی یافت و به محمد بیگ برادرش - که حاکم و سلطان بود - پناه برد و از آنجا نیز راه بدلیس را پیش گرفته نزد امیر شرف حاکم آنجا رفت. امیر شرف بی اندازه در گرامیداشت و احترامش کوشید و وی را نزد خود نگاهداشت.

بایندر بیگ مدتی از ملازمان شاه طهماسب بود و بعد از آن به «وان» برگشت و در آنجا درگذشت و از او سه پسر به جا ماند: زاهد بیگ، حاجی بیگ و محمد بیگ. بایزید بیگ در سلك امرای دیار بکر بوده و در جنگ چالدران به دست امرای قزلباش کشته شده است.

محمد بیگ هکاری

محمد بیگ پسر زاهد بیگ، با زینل بیگ عمویش میانه خوبی نداشت و بسا اوقات به

جدال و نزاع می برداختند. پس از آنکه زاهد بیگ پدر محمد بیگ درگذشت، امارت هکاری به محمد بیگ رسید. زینل بیگ که خود را برای جانشینی حاضر کرده بود - در برابر عمل انجام شده ای که برخلاف میل باطنی او بود قرار گرفت؛ از این رو هکاری را ترک گفته به سلطان حسین فرمانروای عمادیه پناه برد. سلطان حسین استدعای نامهای را جهت وی به دربار سلطان سلیمان خان قانونی (۹۲۶-۹۲۴ هـ.ق) نوشت و او را روانه باب عالی کرد. در آن ایام رستم پاشا صدراعظم عثمانی بود. زینل بیگ چون به خدمت او رسید بسیار مورد نوازش و محبت قرار گرفت و دستور داد از او به خوبی پذیرایی کنند. بعد از یکی دو روز او را احضار کرده، گفت ما می دانیم که به تو ظلم شده و عموزادگان و اقوامت نسبت به تو غدر کرده اند، و همین مسأله موجب شده است که مدتی **خاک عثمانی** را ترک گفته و به ایران پناهنده شوی؛ اما چون مدتی نزد شاه طهماسب بوده ای، سلطان عثمانی نمی تواند از تو اطمینان خاطر داشته باشد. بنابراین لازم است به آذربایجان رفته اهل بیت خود را برگردانید و رابطه خود را با آنجا قطع کنید. آنگاه ما می توانیم استدعایت را اجابت کنیم و حکومت هکاری را در اختیار بگذاریم. زینل بیگ به قصد بازآوردن اهل بیت خود از آنجا مستقیماً به هکاری بازگشت. در راه چون به ولایت بوتان رسید، بدر بیگ فرمانروای بوتان - که از دوستان بسیار نزدیک محمد بیگ بود - از آمدن او اطلاع یافت. تصمیم گرفت به خاطر جلب رضایت بیشتر محمد بیگ، زینل بیگ را از میان بردارد. به همین منظور چند نفر از مردان کارآزموده و دلاور بوتانی را همراه او فرستاده در گوشه ای به کمین نشستند. چون زینل بیگ و همراهانش فراسیدند، کمین نشستگان ناگهانی بر سر آنها ریختند و همگی را به قتل رسانیدند. پس از آن نزد بدر بیگ بازگشته و مآوقع را گزارش کردند؛ همسر بدر بیگ حضور داشت، سخت از این عمل اظهار نگرانی کرد و به شوهرش گفت: کار پسندیده ای نکرده اید، زینل بیگ چه عداوتی با تو داشت؟ اکنون بفرستید جنازه او را بیاورند تا محترمانه و با تشریفات اسلامی کفن و دفن شود. بدر بیگ سخن زینل را پذیرفته چند نفری را جهت انجام این امر گسیل داشت، وقتی که آنها جنازه زینل بیگ را پیدا کردند، در او آثار حیات دیدند؛ به هر حال طبق دستور او را حمل کرده به خانه بدر بیگ رسانیدند. زن بدر بیگ از اینکه هنوز در او حیاتی باقی است بسیار خوشوقت شد و دستور داد کسانی را که در امر طبابت سرشته و اطلاعی داشتند فوراً حاضر کردند و به معالجه و مداوای زخمها و جراحات او پرداختند.

اگر چه بدر بیگ مخالف این عمل بود؛ اما زینل بیگ به جهت داشتن عواطف انسانی شخصاً مراقبت از او را به عهده گرفت و پس از مدتی زینل بیگ سلامت خود را بازیافت و به جانب هکاری رهسپار شد.

در این وقت محمد بیگ همه قلمرو و هکاری را تصرف کرده و بر اوضاع تسلط کافی پیدا کرده بود؛ اما چیزی نگذشت که میانه او و اسکندر پاشا میرمیران وان به هم خورد و هر روز به نوعی برای اذیت و آزار محمد بیگ بهانه می تراشید و عاقبت توانست باب عالی را نسبت به او بدبین کند تا آنجا که دستور برکناری او از طرف سلطان عثمانی صادر شد و بر حسب تقاضای اسکندر پاشا فرمان حکومت هکاری جهت زینل بیگ صدور یافت. اسکندر پاشا باز دست از کینه تیزی نکشیده، چندان از محمد بیگ سعایت کرد که به او اجازه دادند محمد بیگ را هر جا هست به قتل برسانند. محمد بیگ بی خبر به گوشه‌ای پناه برده بود. مأمورین اسکندر پاشا محل او را پیدا کرده به وی گزارش کردند. اسکندر پاشا یکی از ملازمان خود را نزد او فرستاده به دیوان خود دعوت کرد. محمد بیگ دریافت که برای وی دامی گسترده و می خواهند به قتلش برسانند؛ ناچار عذای از مردان زبده و شایسته را همراه خود برده در بیرون شهر وان برای اسکندر پاشا سفارش فرستاد که چون به قرار مسموع در شهر مرض و با شیوع پیدا کرده است من نمی توانم داخل شهر شوم، محلی را در بیرون شهر معلوم کنید که با هم ملاقات داشته باشیم. اسکندر پاشا خواه ناخواه از شهر بیرون آمد؛ اما از دور مشاهده کرد که محمد بیگ تنها نیست و عده کثیری افراد مسلح همراه او هستند. مصلحت در مراجعت دید و به داخل شهر برگشت. محمد بیگ هم از آنجا راه و سلطان را پیش گرفت و با فراغت خاطر در آنجا استقرار یافت؛ اما اسکندر پاشا دست بردار نبود و به محض اینکه از محل او آگاه شد عده‌ای افراد مسلح را دنبال او فرستاد. محمد بیگ بهانه‌های زیادی آورد که از او دست بردارند؛ اما سرانجام او را با خود بردند و به محض رسیدن به وان زندانش کردند. یعقوب بیگ پسرش را نیز می خواستند بگیرند، اما او به محض دیدن مأمورین گریخته بود. به فرمان اسکندر پاشا حسن بیگ محمودی با تنی چند به تعقیب یعقوب بیگ، پرداختند و پس از جستجوی زیادی او را یافته دستگیر کردند. اسکندر پاشا پدر و فرزند را هردو کشت و زینل بیگ را حکومت هکاری داد.

یعقوب بیگ سه پسر داشته است: اولامه، سلطان احمد و میرزا.

زینل بیگ هکاری

زینل بیگ پسر ملك بیگ پس از آنکه به هکاری بازگشت، مصلحت چنان دید برای استحکام کار خود به اسلامبول برود؛ اما خبر یافت رستم پاشای وزیر - که محل امیدش بود - از کار برکنار شده است. این موضوع موجب نگرانی او شد؛ زیرا امکان داشت با عزل رستم پاشا، دستور برکناری او نیز - که از نزدیکان رستم پاشا بود - از باب عالی صادر شود.

بعد از تفکر زیاد تصمیم گرفت که به ایران رو کند و به شاه طهماسب پناهنده شود. پس از آنکه به ایران رسید مدتی سرگردان بود و کسی به او توجه نکرد و توفیق ملاقات شاه طهماسب را نیافت؛ اما در همین موقع اطلاع پیدا کرد که رستم پاشا دوباره به مقام وزارت بازگشته است. این خبر برای زینل بیگ مزده خوبی بود، بدون توقف به طرف خاک عثمانی مراجعت کرده عازم اسلامبول شد. پس از وصول به آنجا به ملاقات رستم پاشا شتافت و از اینکه دوباره شغل خود را بازیافته است اظهار خوشحالی کرد، اما رستم پاشا مراجعت او را به هکاری اجازه نداد و به جای حکومت آنجا محل دیگری را در «روم ایلی» خاک عثمانی جهت حکمرانی او معلوم کرد. زینل بیگ خواه ناخواه قبول کرد و عازم آنجا شد.

اسکندر پاشا میرمیران وان پس از مدتی از باب عالی خواست که محل کار زینل بیگ را از روم ایلی به وان منتقل کنند؛ باب عالی موافقت کرد و زینل بیگ به وان بازگشت، اسکندر پاشا او را به عنوان مأمور مخفی به ایران گسیل داشت که در آنجا مخفیانه به جمع آوری و کسب اخبار سیاسی دولت ایران بپردازد.

زینل بیگ برادر دیگری به نام بایندر داشت که او سرسپرده و مأمور مخفی دولت ایران بود. زینل بیگ در یکی از سفرهایش به آذربایجان جهت خیرچینی، حوالی سلماس با برادرش بایندر برخورد کرد. آنها بعد از شناسایی یکدیگر مانند دو دشمن به زدو خورد پرداختند. بایندر در مقابل زور بازوی برادرش تاب نیاورد و از میدان گریخت اما یکی از همراهانش - که زخمی شده بود - قبل از آنکه فرصت فرار داشته باشد، زینل بیگ او را دستگیر کرد و روانه وان کرد. اسکندر پاشا از سلطان عثمانی استدعا کرد که به پاداش حسن خدمت زینل بیگ حکومت هکاری را به او بازگرداند، سلطان تقاضای او را پذیرفته اجازه داد که به هکاری بازگردد. زینل بیگ به حکومت موروثی خود رسید و چهل سال در این مقام باقی بود. زینل بیگ را چهار پسر بوده است: زاهد بیگ، سیدی خان، زکریا بیگ و ابراهیم بیگ. زاهد بیگ چون با پدرش سر مخالفت داشت به فرمان سلطان عثمانی به «بوسنه» تبعید شد.

سیدی خان - که پدرش او را به عنوان جانشین خود تعیین کرده بود - در عنقوان جوانی از اسب فرافتاد و درگذشت. آنگاه فرمان جانشینی به نام زکریا بیگ صدور یافت و زینل بیگ ابراهیم بیگ را در حال حیات خود ناحیه «آلباق» ارزانی داشت.

سال ۹۹۲ (ه.ق) سلطان مراد سوم (۹۸۲-۱۰۰۳ ه.ق) عثمان پاشا وزیرش را فرمان داد که با سپاه انبوهی به آذربایجان حمله کند. در این اردوکنش زینل بیگ نیز با سواران خود مأموریت داشت به شهر مرند - که عده کثیری قزلباش در آنجا بودند - یورش برد. وی

به آسانی آن شهر را تصرف کرد. شاه سلطان محمد و پسرش حمزه میرزا - که در این هنگام در تبریز بودند - چون از حمله زینل بیگ به شهر مرند خبر یافتند نیرویی از ترکمانان را برای مقابله با او به سوی مرند اعزام داشتند. در حالی که زینل بیگ با يك عده از همراهانش مشغول خواندن نماز مغرب بودند، مورد هجوم سواران ترکمان قرار گرفته همگی به قتل رسیدند؛ بجز ابراهیم بیگ پسر زینل بیگ که او هم اسیر شد. گروهی از اهالی مرند که با زینل بیگ سوابق آشنایی و دوستی داشتند، جنازه او را در محلی مخفی کردند. بعدها که نیروی عثمانی تبریز را گرفت جنازه را از مخفیگاه درآورده به «جوله میرک» بردند و در حُجره مسجدی که خود در آنجا ساخته بود با احترامات و تشریفات بسیار به خاک سپردند. سلطان مراد فرمان حکومت هکاری را جهت زکریا بیگ تجدید کرد و ابراهیم بیگ هم بعداً ضمن مبادله اسرا به خاک عثمانی بازگردید و به «آلباق» اعزام شد.

زکریا بیگ هکاری

زکریا بیگ پسر زینل بیگ پس از دو سال حکمرانی در اثر تحریکات برخی مخالفان از طرف جعفر پاشای وزیر - که سرپرست امور وان و آذربایجان بود - به بهانه اینکه هکاری باید در دست زاهد بیگ باشد که سنا از سایر برادران بزرگتر است، نه زکریا بیگ، معزول شد و از طرف سلطان عثمانی فرمان حکمرانی زاهد بیگ صادر گشت؛ اما اهالی مخالف زاهد بیگ بودند و از اطاعت او سر باز می زدند و عاقبت او را با یکی از پسرانش به قتل رسانیدند این بار جعفر پاشا فرمان ایالت هکاری را برای ملک بیگ پسر زاهد بیگ از دربار عثمانی گرفت. زکریا بیگ ناچار به سیدی خان عمادیه التجا برده به اتفاق او چگونگی قضایا را به سمع سلطان رسانیدند. سنان پاشای وزیر نیز از زکریا بیگ پشتیبانی کرد؛ در نتیجه فرمان ایالت هکاری این بار به نام زکریا بیگ صادر شد و او به هکاری بازگشته به حکمرانی خود پرداخت و ملک بیگ رهسپار اسلامبول شد و پس از چندی در آنجا به مرض طاعون درگذشت.

دوره حکومت زکریا بیگ مصادف با روزگار امیر شرف خان حاکم بدلیس مؤلف شرفنامه بوده و برابر نوشته این امیر مشارالیه در سنه ۱۰۰۵ (ه.ق) بر قلمرو هکاری حکومت داشته و مقر او «جولامرک» بوده است.

از روزگار زکریا بیگ به بعد خبر مستندی از این امارت و نبیرگان این سلسله حکام

هککاری در دست نیست^۱ تا آنکه سالها بعد با اسامی جانشینیان آنان به نام حکام جزیره و بوتان یا پدر خانیان در صفحات تاریخ برخورد می‌کنیم؛ که در این کتاب جداگانه درباره آنان به بحث خواهیم پرداخت.

منابع: شرفنامه بدلیسی، ترجمه همزار، از ص ۲۳۳ تا ۲۵۷.
تاریخ الامارات الکرده، امین زکی بیگ،
فرهنگ معین، ج ۵، ص ۲۱۹۱.

www.tabarestan.info
تبرستان

۱- امین زکی بیگ در تاریخ خود می‌نویسد که حاکم هککاری به سال ۱۰۳۹ (ه.ق) امیر عمادالدین نام داشته و بعد از او هم چند نفر دیگر از همان خاندان تا سال ۱۲۶۵ (ه.ق) بر هککاری حکمرانی کرده‌اند و نوراقت بیگ حاکم بوتان نفر آخر از این امرا بوده است.

کتب ماہنامہ

بادینیان

فرمانروایان بادینان در عمادیہ

عمادیہ (نامیدی) منطقہ‌ای است در جنوب ناحیہ وان و مُنتہی الیہ ہکاری کہ در روزگار باستان «آشب» نام داشته است۔ عمادالدین زنگی والی موصل در ایام فرمانروایی خود در آنجا بہ سال ۵۳۷ (ہ.ق) قلعہ بسیار محکم بنا کردہ کہ پیرامون آن خانہ‌هایی نیز ساخته شدہ است۔ بعدہا آنجا را بہ اسم ہانی آن عمادیہ نام نہادہ اند۔

سلسلہ فرمانروایانی کرد زبان از قرن ششم تا اواسط قرن سیزدہم در این سرزمین حکمرانی کردہ اند کہ نخستین مؤسس آن «بہاء الدین» نام داشتہ و اولاد و اُحفاد وی بہ «بہادینان» و اخیراً «بادینان» شہرت یافتہ اند و امروز خود منطقہ را بہ نام فرمانروایان پیشین آنجا بادینان می گویند۔

بیشتر امرای بادینان متدین و کاردان و دادگستر و مُحسن بودہ اند و مدارس و مساجد و آثار خیریہ بسیاری از خود بہ یادگار گذاشتہ اند۔ اینک بہ ذکر عدہ‌ای از این امرای کہ از نسل میر بہاء الدین بودہ اند - می پردازیم:

امیرزین الدین بادینانی

امیرزین الدین در اواخر قرن ہشتم تا اوایل قرن نہم ہجری حکمران عمادیہ بود۔ وہ نیکوکاری و مردمداری شہرت داشتہ و ایام سلطنت امیر تیمور گورکانی (۷۷۱-۸۰۷ ہ.ق) و پسرش میرزا شاہرخ (۸۰۷ - ۸۵۰) را درک کردہ و مورد توجہ ہردو بودہ است۔

۱- عمدہ عشایر بادینان عبارتند از دو عشیرہ مزوری و زیباری۔ همچنین مهمترین قلاع و آبادیہای عمادیہ عبارت است از: عقرہ، دھوک، زاخو، شوش و بازیران۔

امیر سیف الدین بادینانی

پس از امیر زین الدین پسرش امیر سیف الدین - که انسانی مُحسن و نیکو سیرت بوده - حاکم عمادیه شده است. مردم آن سامان در ایام وی از نعمت آسایش و امنیت برخوردار بوده اند. او در اواخر قرن نهم حیات فانی را ترک گفته و دو پسر از او به جا مانده اند به نام امیر حسن و بایرک.

امیر حسن بادینانی

امیر حسن فرزند امیر سیف الدین بعد از پدر فرمانروای عمادیه شد. در ایام حکومت وی سلطان آق قویونلو نیرویی را به فرماندهی سلیمان بیگ برای تسخیر عمادیه و اطراف آن گسیل داشت؛ سلیمان بیگ قلعه شوشی و ناگری (عقره) را متصرف شد، اما نتوانست عمادیه را فتح کند و مأیوسانه برگشت.

پس از برافتادن حکومت آق قویونلو و روی کار آمدن صفویه، امیر حسن به خدمت شاه اسماعیل اول (۹۰۸-۹۳۰ ه.ق) پیوست. شاه اسماعیل مقدم او را گرامی شمرد و قلعه «دهوک» و نواحی آن را - که در تصرف داسیها بود - از آنان پس گرفت و ضمیمه قلمرو امیر حسن کرد. همچنین یکی دوناخیه دیگر را تحت اداره او قرار داد. امیر حسن در سنه ۹۴۰ (ه.ق) درگذشت و از او هفت پسر به جا ماند؛ سلطان حسین، سیدی قاسم، مرادخان، سلیمان شاه، پیر بوداق، میر زامحمد و خان احمد.

سلطان حسین بادینانی

بعد از امیر حسن پسرش سلطان حسین بر مسند امارت نشست، او امیری دانا، باهوش، کارداران و متدین بود و همگان در پرتو احسان و دادگری و رافت او زندگی آسوده ای داشتند و حکام و امرای بیشتر مناطق کردستان به وفور هوش و حسن سیاست او معتقد بودند و در کارهای خود از او مشورت و نظر خواهی می کردند. سلطان حسین حدود سی سال فرمانروا بود و مدت چهار سال موصل نیز تحت فرمان او اداره می شد. وی عاقبت در سنه ۹۷۰ (ه.ق) درگذشت و پنج پسر از او به یادگار ماند: قباد بیگ، بهرام بیگ، رستم بیگ، خان اسماعیل و سلطان ابوسعید.

قباد بیگ بادینانی

قباد بیگ پسر سلطان حسین پس از مرگ پدر بر حسب فرمان سلطان سلیم خان دوم

عثمانی (۹۷۴-۹۸۲ ه.ق) به امارت عمادیه رسید. او انسانی صوفی منش و درویش مسلک بود؛ اوقات خود را بیشتر صرف عبادت و خدایرستی می کرد. شبها به نماز می ایستاد و روزها به روزه می پرداخت و توجه چندانی به حکومت و امارت نداشت و در اداره قلمرو خود اهمال می ورزید. این امر موجب شد که قبایل و عشایر اندک اندک از زیر بار اطاعت شانه خالی کنند. در همین اثنا چند روزی به منظور ملاقات شاه اسماعیل صفوی به قزوین رفت، مردم و امرای محل از فرصت استفاده کرده غیاباً او را از حکومت خلع کردند و از عموزادگانش سلیمان پسر بایرک پسر سیف الدین را برای قبول امارت دعوت کردند. از طرف دیگر زینل بیگ حاکم هکاری که به علت پاره ای مسائل نسبت به قباد بیگ رنجشی پیدا کرده بود، بهرام بیگ برادر قباد بیگ را با نیرویی به عمادیه فرستاد که به امر حکومت بپردازد. قباد بیگ در راه مراجعت بر چگونگی قضایا آگاهی یافت. ناچار مستقیماً به استانبول شتافت و بعد از مدتی با دریافت فرمان مجدد به عمادیه بازگشت. سلیمان بن بایرک به محض آگاهی از مراجعت او گروهی ماجراجو را سر راهش فرستاده در دهوک وی را با تنی چند از همراهانش در محاصره گرفتند و خود قباد بیگ را با یکی از پسران و عده ای از همراهانش به قتل رسانیدند.

بهرام بیگ بادینانی

بهرام بیگ برادر قباد بیگ، به محض آگاهی از کشته شدن برادرش از زاخو به عمادیه برگشت و بر مسند حکومت نشست و با مردم بنای خوش رفتاری گذاشت و محبت خود را در دل‌های اهالی جای کرد؛ اما برادرزاده اش سیدی خان پسر قباد بیگ پس از کشته شدن پدرش به دربار عثمانی رفت و نزد سلطان مردا خان عثمانی (۹۸۲-۱۰۰۳ ه.ق) اظهار تظلم نمود. سرانجام فرمان حکومت عمادیه را به نام خود از او گرفت و به عمادیه بازگشت. ضمناً به فرمان سلطان عثمانی حکومت حصن کیف و زاخو به بهرام بیگ تعلق یافت. بهرام بیگ ناچار پس از يك سال فرمانروایی در عمادیه آنجا را ترك گفت و به زاخو بازگشت.

سیدی خان بادینانی

سیدی خان پس از دریافت فرمان حکومت به سال ۹۹۳ ه.ق) به عمادیه وارد شد و دو سال بعد بهرام بیگ عمویش را به قصاص قتل پدر خود به قتل رسانید و از آن پس با خیال راحت مشغول رسیدگی به کارها و تمشیت اوضاع بلاد خود پرداخت و با مردم بنای خوش رفتاری گذاشت.

روزگار فرمانروایی سیدی خان مصادف بوده است با ایام شرف خان بدلیسی مؤلف کتاب شرفنامه، که به گفته این مؤلف در آن هنگام یازده سال از حکومت سیدی خان سپری شده است. سیدی خان در سنه ۱۰۲۵ (ه.ق) درگذشته است.

یوسف خان بادینانی

یوسف خان پسر سیدی خان بعد از پدر به حکومت رسید؛ اما پس از سه سال در سنه ۱۰۴۸ (ه.ق) مورد تعرض ملک احمد پاشا والی دیار بکر واقع شد و بعد از مختصر زدوخوردی احمد پاشا او را دستگیر کرده با خود به دیار بکر برد و در آنجا به گوشه زندان افتاد و پس از پرداخت جریمه سنگین آزاد شد.

پس از یوسف خان حکومت عمادیه به پسرش رسید. در دوره فرمانروایی او قدرت و نفوذ این امارت توسعه یافت و تعداد سپاهیان از مرزیست هزار تن سواره و پیاده گذشت (سال ۱۰۷۱ ه.ق).

قباد پاشا دوم بادینانی

در سنه ۱۱۱۲ (ه.ق) حاکم عمادیه قباد بیگ دوم بوده است. قباد بیگ در مدت حکومت خود از طرف دولت عثمانی به معیت نیروی موصل و دیار بکر جهت خواباندن شورش مُنتفک مأموریت یافت و پیروزمندان بازگشت.

ربات پاشا بادینانی

بعد از قباد پاشا برادرش ربات پاشا به سال ۱۱۲۰ (ه.ق) به حکومت رسید و پس از هجده سال سر بر بالین خاک گذاشت.

بهرام پاشا بادینانی

بهرام پاشا فرزند ربات پاشا است که در سنه ۱۱۳۸ (ه.ق) امارت عمادیه با او بوده است. او از امرای نامدار و با قدرت عمادیه بوده و به «بهرام پاشای کبیر» شهرت یافته و پس از چهل و اندی حکومت در سنه ۱۱۸۱ (ه.ق) درگذشته است. سال تولد وی را ۱۱۰۷ قید کرده اند.

اسماعیل پاشا بادینانی

اسماعیل پاشا فرزند بهرام پاشا پس از پدرش در سنه ۱۱۸۱ (ه.ق) فرمانروای عمادیه شد. مدتی گرفتار تعرض برادران خود قرار گرفت اما سرانجام بر آنها پیروز شد و حکومت خود را تا سال ۱۲۱۳ (ه.ق) ادامه داد.

علی مرادخان بادینانی

علی مرادخان از برادران اسماعیل پاشا بوده که پس از درگذشت برادرش حکومت یافته؛ اما او هم پس از يك سال با دنیای فانی وداع گفته است.

قباد بیگ سوم بادینانی

قباد بیگ نیز برادر اسماعیل پاشا و علی مرادخان است که در سنه ۱۲۱۷ (ه.ق) حاکم عمادیه بوده است و تا ۱۲۱۹ دوام یافته است.

اسماعیل پاشا دوم بادینانی

آخرین نفر از امرای خاندان بادینان، اسماعیل پاشای دوم است که قبلاً دژدار «عقره» بوده و بعدها به عمادیه برگشته و به حکومت پرداخته است.

اسماعیل پاشا انسانی دلیر و متهور بود. وی بعد از آنکه در امارت خود استقراری پیدا کرد، به نواحی دیگری در اطراف عمادیه یورش برد و آنها را به تصرف خود درآورد؛ آنگاه دم از استقلال زد و در صدد تشکیل سپاه منظمی برآمد. چون دولت عثمانی از ماجرا آگاه شد، به سال ۱۲۵۲ (ه.ق) محمد پاشا حاکم موصل را مأموریت داد که به دفع او بشتابد. محمد پاشا با نیروی خود به خاک عمادیه یورش بُرد و بعد از زدوخورد سختی عمادیه را تسخیر کرد و اسماعیل پاشا از آنجا گریخت و به یکی از قلاع دوردست در شمال شرقی عمادیه پناه برد. حاکم موصل بعد از تمشیت کارهای آنجا به موصل مراجعت کرد. پس از چندی اسماعیل پاشا با رؤسای عشایر عمادیه پنهانی به مکاتبه پرداخت و قلوب آنها را به طرف خود متمایل ساخت و به سال ۱۲۵۸ (ه.ق) به عمادیه بازگشت. چون این خبیر به حاکم موصل رسید با لشکر انبوهی به عمادیه تاخت. اسماعیل پاشا با نیروی خود در برابر او ایستادگی کرد، جنگ سختی در گرفت و عاقبت سپاهیان اسماعیل پاشا پیروز شدند و محمد پاشا عقب نشینی کرد؛ اما فرمانروایی او چندان دوامی نداشت و در سال بعد (۱۲۵۹ ه.ق) مصطفی رشید پاشا صدراعظم عثمانی با سپاه منظمی مأمور سرکوبی او شد.

اسماعیل پاشا در برابر انبوه نیروی او تاب مقاومت نیاورده شکست خورد و دستگیر شد. صدراعظم او را به بغداد فرستاده در آنجا زندانی گشت و بعد از مدتی درگذشت. با مرگ اسماعیل پاشای دوم بادینانی، روزگار امارت خاندان بادینان به پایان رسید (سال ۱۲۵۹ هـ.ق).

منابع: تاریخ کرد و کردستان، امین زکی بیگ از ص ۳۸۸ تا ۳۹۳.
شرفنامه بدلیسی و ترجمه آن توسط هزار از ص ۲۵۷ تا ۲۷۱.

کفتاریت و کم

فرمانروایان لر بزرگ (فصلویه)

در حدود قرن سوم هجری دو برادر در خاک لرستان فرمانروایی داشته‌اند؛ برادر بزرگ پدر و برادر کوچک ابومنصور نام داشته‌اند و به قولی از این دو امارت اولی را لر بزرگ و امارت دومی را لر کوچک خوانده‌اند.

قول دیگر این است که در دوران تسلط اعراب لرستان تابع کوفه شد و خراجش نیز به وسیله حاکم آن شهر به دست خلیفه می‌رسید تا سال ۳۰۰ (ه.ق) کار بر همین روال بود؛ از آن به بعد برای سهولت اداره آن ناحیه، منطقه به دو بخش بختیاری و لرستان تقسیم گشت و برای تمیز آنها از یکدیگر، بختیاری را لر بزرگ و لرستان را لر کوچک می‌گفتند. به عبارت دیگر لر بزرگ حدود کوه کیلویه و بختیاری و لر کوچک اطراف خرم‌آباد فعلی و اراضی پشنگوه بوده و همان است که اکنون لرستان خوانده می‌شود. ناگفته نماند که قسمت دیگری از لرستان در زمان استیلای قوم مغول «شولستان» نام داشته، به نام تیره ای از اکراد شول که بر آنجا حکومت کرده‌اند و امروز این ناحیه «مسنی» نام دارد.

پدری که ریاست عشیره خود را داشت - به زودی فوت کرد و نصیر الدین محمد بن هلال بن پدر به جای جدش رئیس قبیله شد و محمد بن خورشید نام را وزارت خود داد.

در حدود سال پانصد هجری قریب چهارصد خانوار از اکراد «جبل السماق» شمال سوریه از طریق میافارقین و آذربایجان به ایران آمده و مقارن ابتدای قرن ششم در حدود اشترانکوه و جلگه‌های شمالی آن، به تصویر و اجازه احفاد محمد بن خورشید، رحل اقامت افکندند. رئیس این عشیره ابوالحسن نام داشته و به فضلوی یا فضلویه معروف بوده است. بعد از ابوالحسن پسرش علی و پس از علی ریاست قبیله به پسر وی محمد نام رسیده است.

ابوطاهر فضلوپه

پس از محمدبن علی پسرش ابوطاهر - که جوانی رشید و دلیر و شایسته بود - ملازمت اتابک سنقر سلغری، از امرای فارس را اختیار کرد. در آن هنگام اتابک سنقر^۱ با حکام شبانکاره در نزاع و ستیزه بود و ابوطاهر را با نیرویی جهت سرکوبی آنان گسیل داشت. ابوطاهر در این مأموریت پیر و زشد و اتابک سنقر او را خلعت شایان بخشید و اجازه داد که با ساز و برگ و نیروی کافی به لرستان حمله کند و در صورت موفقیت و پیروزی خود حاکم آنجا باشد. وی بر حسب فرمان سنقر به لرستان تاخت و در اندک مدتی آنجا را تحت تصرف خود درآورد و بر مسند حکمرانی نشست (سال ۵۴۳ هـ.ق)؛ اما پس از هفت سال شانه از زیر بار فرمان سلغریان خالی کرد و بنای مخالفت گذاشت و مستقلاً به حکومت پرداخت. ابوطاهر فضلوپه پس از ۲۷ سال حکومت، عاقبت در سال ۵۵۷ هـ.ق) درگذشت و از او پنج پسر بجا ماند: هزار اسب، بهمن، عمادالدین پهلوان، نصره‌الدین ایلوکوش و قزل اتابک. مرکز حکومت حکام فضلوپه (ایذج = ایذه) بوده است در منطقه بختیاری کنونی.

اتابک هزار اسب فضلوپه

بعد از مرگ ابوطاهر پسرش هزار اسب به جای او نشست. در روزگار وی لرستان روبه آبادی گذاشت و طوایف زیادی از کرد و عرب و ترک بدو پیوستند و قوت و شوکتش روبه فزونی گذاشت.

هزار اسب شولستان را نیز تحت تصرف خود درآورد و در عمران شهرها و آبادیها کوشید و بر تعداد قصبات و قُراء بیفزود و مردم را وادار کرد که به زراعت بپردازند و هر جا که مُستعد کشاورزی است از آن استفاده کنند. او نسبت به کشاورزان و دهقانان مهربان و عادل و محسن بود.

هزار اسب خود را «اتابک» خواند و این لقب برای جانشینانش نیز مرسوم ماند. خلیفه بغداد چون از قدرت و شوکت او آگاهی یافت، برای وی خلعت و فرمان فرستاد. مرگ این امیر را سال ۶۵۰ هـ.ق) نوشته‌اند.

اتابک تکله فضلوپه

اتابک تکله فرزند هزار اسب - که مادرش از سلسله سلغریان بود - بعد از وفات پدر

۱- اتابک سنقر بن مودود بن سلقر، مؤسس سلسله حکام اتابکان فارس به سال ۵۲۳ هـ.ق).

برمسند حکومت نشست.

اتابک سعد سلغری به جهت کدورتی که از تکلّه و پدرش در دل داشت سه نوبت به جنگ با تکلّه پرداخت؛ اما در هر سه نوبت تکلّه پیر و زشد. به سال ۶۵۵ (ه.ق) - که هلاکو خان مغول متوجه تسخیر بغداد بود - تکلّه به خدمت او شتافت و از طرف خان مغول مورد نوازش و خلعت قرار گرفت؛ اما بعد از آنکه بغداد بر تصرف هلاکو درآمد، به سمع او رساندند که تکلّه بر قتل خلیفه و شکست اهل اسلام عزم گرفته است. هلاکو دستور احضار وی را داد. هنگامی که این فرمانروای غدار و سفاک به تبریز برگشته بود، تکلّه به حضور وی رسید و به دستور هلاکو کشته شد (سال ۶۵۶ ه.ق).

اتابک شمس الدین آلب ارغون فضلویه

پس از کشته شدن تکلّه برادرش شمس الدین آلب ارغون بر حسب فرمان هلاکو به فرمانروایی رسید و مدت پانزده سال حکومت خود را با داد و دهش به پایان رسانید و در سنه ۶۷۱ درگذشت. او انسانی جوانمرد و بیگومش بود و با طبقات مردم به محبت و نصفت رفتار می کرد.

از شمس الدین دو پسر به یادگار ماند: یوسف شاه و عماد الدین بهلوان.

اتابک یوسف شاه فضلویه

اتابک یوسف شاه پسر شمس الدین آلب ارغون، بعد از مرگ پدر به خدمت آباقاخان مغول (۶۶۳ - ۶۸۰ ه.ق) پسر هلاکو خان رفت و اطاعت او را پذیرفت و خدمات شایسته ای را به دستور او انجام داد. آباقاخان نیز در گرامیداشت و مراعات او دروغ نکرد و ایالت هورستان و فیروزان و جرفادقان را نیز ضمیمه امارت او ساخت. بعد از مرگ آباقاخان و جانشینی احمدخان برادرش (۶۸۰ - ۶۸۳ ه.ق) همچنان اتابک یوسف شاه مورد توجه و علاقه قرار گرفته بود تا سرانجام به سال ۶۸۴ درگذشت. از یوسف شاه دو پسر به جا ماند: افراسیاب و احمد.

اتابک افراسیاب فضلویه

اتابک افراسیاب پسر یوسف شاه بر حسب فرمان ارغون خان مغول (۶۸۳ - ۶۹۰ ه.ق) جانشین پدرش و برادر خود احمد را در نزد ارغون خان به عنوان گروگان بگذاشت. افراسیاب امیری ستمگر و خونریز و بی انصاف بود و در جریمه و آزار ملت و رعیت خود

دریغ نداشت و ضررش به همگان می‌رسید، بیشتر مردان کارآموده و شایسته دربار پدرش را از خود رنجانید و آنان را از دستگاه امارت دور انداخت و به جای آنها گروهی ناآشنا به اوضاع و افرادی پست را به کار گماشت. عده‌ای از امرا که از کُشت و کشتار و ستمگری او به جان آمده بودند به اصفهان گریختند. اتابک افراسیاب عموزاده خود قزل نام را به اصفهان فرستاد تا گریختگان را بازگرداند. در همین ایام خبر درگذشت ارغون شاه پخش شد. قزل فرصت را غنیمت شمرده خود را به سلغرشاه نزدیک کرد و از اطاعت سران مغول سر باز زد. باید فرزند آباقاخان - که در این موقع شهنه اصفهان بود - به دست قزل کشته شد. بعد از آن واقعه قزل دستور داد که خطبه به نام اتابک افراسیاب برادرش خوانده شود. اتابک افراسیاب به محض آگاهی از چگونگی این قضیه خود را پادشاه خواند و دم از استقلال زد و عده‌ای از خواص خود را به حکومت بلاد از جمله همدان و فارس تا خلیج فارس نامزد کرد و خود در صدد برآمد که پایتخت مغول را تصرف کند و به همین منظور جلال‌الدین پسر تکه را با نیرویی به جانب پندر گر بهرود گسیل داشت - که سپاه انبوهی از مغولیان در آنجا بودند - نیروی جلال‌الدین ناگهانی به آنها یورش برده سپاه مغول را غافلگیر کردند و عده کثیری را کشتند. مغولیان راه گریز پیش گرفتند؛ اما سپاه لر به تعقیب آنها پرداخته و غنیمت زیادی به دست آوردند. نیروهای مغول که آبروی خود را در خطر دیدند، با تهور و شجاعت زیاد در فرصتی سپاه لر را در محاصره گرفته، از کشته پشته ساختند و پیروزی نهایی را نصیب خود کردند. هنگامی که خیر به گیخاتوخان مغول (۶۹۰-۶۹۴ ه.ق) پسر آباقاخان رسید، امیر تولدای را با ده هزار جنگجوی مغولی و نیرویی از لر کوچک به دنبال افراسیاب فرستاد. نبرد سختی در گرفت و افراسیاب اسیر شد. تولدای او را به دربار گیخاتوخان فرستاد؛ اما به شفاعت اروک خان و یکی دو نفر دیگر، گیخاتون او را مورد عفو قرار داد و دوباره امارت لرستان را به وی واگذار کرد. ولی احمد برادرش را به نام گروگان نزد خود نگهداشت. افراسیاب به محض آنکه به لرستان بازگشت یکی از عموزادگان خود و چند نفر دیگر از امرا را بدون هیچگونه تقصیری از دم تیغ گذراند. پس از آنکه غازان خان (۶۹۴-۷۰۳ ه.ق) بن ارغون خان به سلطنت رسید، افراسیاب به خدمت او شتافت و شرایط اطاعت را بجای آورد. غازان او را نوازش کرد و فرمان لرستان او را از طرف خود تجدید گردانید. بعدها بر اثر ناپکاریهای زیاد افراسیاب و شکایات پی در پی مردم نظر غازان نسبت به او تغییر یافت و به دستور او به سال ۶۹۵ ه.ق) افراسیاب به قتل رسید.

اتابك نصره الدین احمد فضلویه

بعد از کشته شدن افراسیاب، برادرش نصره الدین احمد به موجب فرمان غازان خان بر تخت فرمانروایی استقرار یافت. او برخلاف برادرش امیری انسان دوست، مهربان و عادل بود و به احسان و انعام و مردم‌داری پرداخت و در ترویج دیانت و احکام شریعت نیز کوشید و مدت ۳۸ سال در کمال سرفرازی و کامرانی زندگی کرد و در سنه ۷۳۳ (ه.ق) درگذشت. نصره الدین چون خود اهل دانش بود، فضلا و دانشمندان را گرامی می‌شمرد. فضل الله قزوینی تاریخ خود المَعجم فی آثار العجم را به نام او تألیف کرد. همچنین معیار نصرتی در علم عروض تألیف شمس فخری اصفهانی و تجارب السلف تألیف هندوشاه نخجوانی به نام او است. آورده‌اند که چهارصد و شصت مدرسه دین تاسیس و یا بازسازی کرد که از جمله جهل مدرسه از آنها در خود ایذه بوده است.

اتابك ركن الدین یوسف شاه دوم فضلویه

او بعد از فوت پدرش احمد نصره الدین، مدت هفت سال در کمال عدل و داد و جوانمردی حکومت کرد و مناطقی زیادی از جمله خوزستان و بصره و فیرزان را تحت فرمان داشت. رکن الدین عاقبت در سنه ۷۴۰ (ه.ق) درگذشت و در یکی از مدارس ایذه به نام «رکن آباد» مدفون شد.

اتابك مظفر الدین افراسیاب احمد فضلویه

مظفر الدین افراسیاب احمد دوم بن رکن الدین یوسف دوم بعد از مرگ پدرش به حکومت رسید و تا سنه ۷۵۶ (ه.ق) حکومتش دوام داشته است.

اتابك نور الورد فضلویه

او پسر مظفر الدین افراسیاب است و بعد از پدر به سال ۷۵۶ (ه.ق) امارت یافته و در سنه ۷۵۹ به علت دست درازی به خزانه ولایتی و تبذیر بیش از اندازه بر او شوریدند و وی را از حکومت برانداختند.

نام این امیر را برخی نورالودود و بعضی نورالورد با ضم نون نوشته‌اند ولی به نظر صحیح نورالورد می‌آید به فتح نون، که به معنی شکوفه گل است.

اتابك شمس الدین پشنگ فضلویه

شمس الدین پشنگ پسر یوسف شاه دوم بعد از نورالورد به حکومت رسید و پس از يك مدت فرمانروایی در سال ۲۸۰ (ه.ق) درگذشت.

اتابك احمد فضلویه

اتابك احمد پسر شمس الدین پشنگ پس از پدرش بر تخت فرمانروایی جلوس کرد؛ اما به واسطه عدم کفایت در مدت حکمرانی او ولایت دچار هرج و مرج و اختلاف و آشوب بود. در سنه ۷۹۵ تیمور لنگ (۷۷۱-۸۰۷ ه.ق) از لرستان گذشت و اتابك احمد به خدمت او شنافت و اظهار اطاعت کرد. مدتی بعد نیز در شیراز بار دیگر به حضور امیر تیمور رسید و مورد عطف و نوازش او قرار گرفت. تیمور حکومتش را تأیید کرد و برادرش افراسیاب را به نام گروگان نزد خود نگهداشت و با خود به سمرقند برد. احمد فضلویه عاقبت در سنه ۸۱۱ (ه.ق) به علت آشوب داخلی از بین رفت.

اتابك ابوسعید فضلویه

وی پسر اتابك احمد است که مدت دو سال در شیراز تحت نظر بوده و پس از فوت پدر به حکومت رسیده و در ۸۲۰ (ه.ق) درگذشته است.

اتابك شاه حسین فضلویه

مشا‌زالیه فرزند ابوسعید است که پس از وی حکومت یافت و در سنه ۸۲۷ (ه.ق) به دست غیاث الدین بن کاووس بن پشنگ کشته شد.

امیر غیاث الدین فضلویه

امیر غیاث الدین بن کاووس بن پشنگ بعد از آنکه شاه حسین را به سال ۸۲۷ (ه.ق) از بین برد، خود بر سریر حکومت نشست؛ اما او هم چیزی دوام نیاورده و سلطان ابراهیم بن شاهرخ بن تیمور بر قلمرو او یورش برد و خاندان فضلویه را به کلی برانداخت و حکم قلمرو فضلویه را به دست امرای عشیره بختیاری داد.

منابع: سرفنامه بدلیسی، ترجمه هزاره، از ص ۶۱ تا ۸۱.
تاریخ کرد و کردستان، محمدعلی عونی، از ص ۱۳۵ تا ۱۴۸.

کفتار بیت و دوم

ایوبیان

پیش از سلطنت سلسله ایوبیان در کشور مصر، خلفای فاطمی زمامدار آنجا بودند. از اواسط قرن ششم هجری به واسطه اعمال ناپسند و کارهای نکوهیده و افراط در عیش و عشرت و تجمل، اندک اندک به حال ضعف افتادند و سرانجام در سال ۵۶۷ (ه.ق) سلطان صلاح الدین ایوبی - که در سیاست و شهامت و کاردانی بیکه تاز میدان و قهرمان عصر خود بود - آن سلسله را منقرض کرد؛ و اگر چه به صورت ظاهر خود را وابسته به خلیفه عباسی نشان می داد، اما در واقع از بغداد دستوری نمی گرفت و خود مُستقلاً حکومت می کرد. صلاح الدین بر اثر جوانمردی و دلیری در شرق و غرب جهان معروف است. و از سر آمد رادمردان پرهیزکار و نیرومند، و سیاستمداران قرون وسطی است. وی در جنگهای صلیبی مردانگیها نمود و نام کرد را در میان ملل آن روز بلند و پُر آوازه گردانید. دوره سلطنت ایوبیان بلك قرن طول کشید و روزگار سلطان صلاح الدین و ملك عادل و ملك كامل شكوه و شوکت فوق العاده ای داشت. به طور کلی ایوبیان به آیین مقدس اسلام خدّمات شایانی کرده اند و گذشته از فداکاریهایی که در میدان جهاد از خود نشان داده اند، همیشه نسبت به رفاه مردم و آبادی ممالک تحت سیطره خویش توجه خاصی داشته اند و در بسط و گسترش عدالت و توسعه تجارت و تشویق مردم به امور کشاورزی و تهیه وسایل کار برای آنان و تعمیر خرابیها می کوشیده اند.

جد پادشاهان ایوبی شاذی (شادی) پسر مروان است از آبادی «دوین» - از اعمال آذربایجان شمالی در جانب آران، که امروز از مناطق آذربایجان شوروی است - و از قبيله